

دولت - ملت در ایران؛ نگرشی سیاسی - فلسفی

نوع مقاله: بنیادی

DOR: 20.1001.1.15601986.1400.28.1.1.0

احمد بستانی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۲۵

چکیده

ایران معاصر به مثابه جامعه‌ای پیچیده و متحول با گذارهای فراوانی دست به گریبان است، اما به نظر می‌رسد که فقدان نظریه‌ای برای ملت و دولت ایرانی مهم‌ترین چالش امروز ما باشد. در شرایطی که جهان و مناسبات آن عمیقاً متحول شده‌اند، ما محتاج تدوین نظریه‌ای برای هویت ملی و دفاع از دولت - ملت در مفهوم جدید آن هستیم. فقدان درک ملی و اجماع نسبی بر سر این مفاهیم اساسی موجب پدید آمدن چالش‌هایی جدی در جامعه ایران شده است. از یک سو، در فقدان نظریه‌ای مدون در باب هویت ملی گاه عناصری دیگر جای مفهوم کلیدی ملت - دولت را گرفته است و گاه درکی سنتی و پیشامدرن از مفهوم ملیت ایرانی مبنا قرار می‌گیرد که به‌رغم اهمیت آن برای نیازهای جهان پیچیده امروز فاقد تناسب و کارایی است. از سوی دیگر، تأثیر برخی ایدئولوژی‌ها و نظریه‌های سیاسی غربی که بر عناصری مانند قومیت، زبان، نژاد و مانند آن تأکید دارند و یا مباحث سیاست هویت که به تضعیف هویت ملی می‌انجامند موجب شده است تا در ذهن و زبان برخی نخبگان و فعالان سیاسی مفاهیم و دغدغه‌هایی پدیدار شود که به تضعیف دولت - ملت می‌انجامند. هدف این نوشته دفاع فلسفی از ایده دولت - ملت و هویت ملی ایرانی است نه ملی‌گرایی در مقام یک ایدئولوژی. از همین روی از یک سو از برداشتی از ملت دفاع خواهیم کرد که براساس نظریه‌های جدید در فلسفه سیاسی مبتنی بر تخیل و تصورات اجتماعی است و از سوی دیگر به نقد و ارزیابی برخی الگوهای خواهیم پرداخت که هویت ملی و اهمیت آن را نفی و یا تضعیف می‌کنند.

واژگان کلیدی: دولت - ملت، هویت ایرانی، همگرایی، تخیل جمعی، ناسیونالیسم

مقدمه

ایران معاصر به مثابه جامعه‌ای پیچیده و متحول با گذارهای فراوانی دست به گریبان است اما معضل اساسی، همانا فقدان نظریه‌ای برای ملت و دولت ایرانی است. گسترش جهانی‌شدن و تحول در سیاست جهانی تاثیر خود را بر سیاست و اجتماع ایران نیز گذاشته است و بحران‌های داخلی را تقویت و تشدید کرده است. در چنین شرایطی ما محتاج تدوین نظریه‌ای برای هویت ملی و دفاع از دولت-ملت در مفهوم جدید آن هستیم. فقدان درک ملی و اجماع نسبی بر سر آن موجب پدید آمدن چالش‌هایی جدی در جامعه ایران شده است. از یک سو، در فقدان نظریه‌ای مدون در باب هویت ملی گاه عناصری دیگر جای مفهوم کلیدی ملت-دولت را گرفته است و گاه درکی سنتی و پیشا-مدرن از مفهوم ملیت ایرانی مبنا قرار می‌گیرد که به رغم اهمیت آن برای نیازهای جهان پیچیده امروز فاقد تناسب و کارایی است. بخش مهمی از جریان ملی‌گرایی معاصر دارای این ویژگی غیرتاملی و کهن‌گرا و لاجرم فاقد توانایی برای پردازش مفاهیم جدید و مواجهه با دنیای مدرن است. از سوی دیگر، تاثیر برخی ایدئولوژی‌ها و نظریه‌های سیاسی غربی که بر عناصری مانند قومیت، زبان، نژاد و مانند آن تاکید دارند و یا مباحث سیاست هویت که به تضعیف هویت ملی می‌انجامد موجب شده است تا در ذهن و زبان برخی نخبگان و فعالان سیاسی مفاهیم و دغدغه‌هایی پدیدار شود که به تضعیف دولت-ملت می‌انجامد. هدف این نوشته دفاع از دولت-ملت و هویت ملی است نه ملی‌گرایی در مقام یک ایدئولوژی. از همین رو از یک سو از برداشتی از ملت دفاع خواهیم کرد که براساس نظریه‌های جدید در فلسفه سیاسی مبتنی بر تخیل و تصورات اجتماعی است و از سوی دیگر به نقد و ارزیابی برخی الگوهایی خواهیم پرداخت که هویت ملی و اهمیت آن را نفی و یا تضعیف می‌کنند.

برخی پژوهشگران حوزه ملی‌گرایی نشان داده‌اند که برخی جوامع دارای درکی کهن از ملیت هستند، حتی پیش از آنکه واژه «ملت» و نظریه آن در سده‌های اخیر تداول یابند؛ به جرات می‌توان ایران را یکی از بارزترین مصادیق این دسته جوامع دانست. دست‌کم از زمان ساسانیان

مفاهیم ایران و ایرانشهر در میان نخبگان ایرانی تداول داشته است و بر تمام حوزه سرزمینی ایران اطلاق می‌شده است. این درک البته به دلیل ابتدای بر عناصر دنیای قدیم، امروزه نیازمند بازنگری و بازسازی در صورت و محتواست. با این حال، نمی‌توان در این بازنگری به این سابقه کهن و غنی تاریخی و تمدنی بی‌اعتنا ماند. یکی از مهم‌ترین الزامات گذار به ملت-دولت مدرن یکپارچگی یا ادغام اجتماعی است. هرچند عناصر یکپارچگی ایرانیان از قرون گذشته وجود داشته است، اما تحولات جهان معاصر ایجاب می‌کند که درکی جدید از هویت ملی ایرانی عرضه کنیم تا ضمن برخورداری از مزایای قدمت تاریخی، برای الزامات و نیازهای انسان معاصر نیز پاسخ مناسب داشته باشد. چنین درکی البته مستلزم برخورداری از یک «نظریه سیاسی» به معنای دقیق کلمه است تا با ابتدای بر آن بتوان این مفهوم ملیت ایرانی را بازخوانی و بازسازی کرد. به بیان دیگر، به نظریه‌ای سیاسی نیازمندیم که بتواند بر مبنای آن همبستگی سنتی را، که البته دیری است پایه‌های آن لرزان شده است، به ادغام اجتماعی مدرن تبدیل کنیم. الگویی که می‌توان برای چنین فرآیندی از آن دفاع کرد درک ملت به مثابه امری تصویری است. مباحث مربوط به «جماعت‌های تصویری» در دو دهه اخیر در علم سیاسی بسیار مطرح بوده‌اند و اندیشمندان و نظریه‌پردازان متعددی از آن برای توضیح و تبیین هویت‌های جمعی و فرآیندهای سیاسی و اجتماعی از آن بهره جسته‌اند. این الگوها از حیث فلسفی متأثر از فلسفه سیاسی قاره‌ای و به ویژه فیلسوفانی چون پل ریکور، کورنلیوس کاستوریادیس، موریس مرلوپونتی، هانا آرنتم، ژان پل سارتر و چارلز تیلور هستند که همگی به اشکال مختلف بر تصویری و تخیلی بودن سیاست و اجتماع تاکید داشته‌اند (برای توضیح مختصر از جمله بنگرید به: Bottici 2014). تلاش برای بازسازی هویت ایرانی در این الگو می‌تواند بسیاری از معضلات را دست‌کم از حیث نظری حل کند.

دو سطح نظریه دولت-ملت

ضرورت تبیین دولت-ملت در دو سطح مهم قابل بحث است. سطح اول ایدئولوژی سیاسی ۹

است و سطح دوم نظریه سیاسی. برخی اندیشمندان سیاسی معاصر بین این دو سطح تفکیک قائل شده‌اند هرچند درنهایت امر این دو عنصر مکمل یکدیگرند و سیاست همه جا به هردو سطح نیازمند است.

در سطح ایدئولوژی عناصری چون یکپارچگی ملی (در سطح ملت) و مشروعیت‌بخشی (در سطح دولت) اهمیت دارند. هر ملتی، همانطور که هر نظم سیاسی، به یک ایدئولوژی نیاز دارد که الزاماً بر عناصر عقلی و استدلالی مبتنی نیست، بلکه ناظر بر احساسات، عواطف و اقتناع شهروندان است. در این سطح دفاع از ایده ملت الزاماً مبتنی بر داده‌های دقیق تاریخی و استدلال متقن فلسفی سیاسی نیست زیرا با عناصر غیرعقلانی حیات جمعی شهروندان مرتبط است. عناصری چون افتخار، اقتدار، پرچم، گذشته تاریخی، ساختار اسطوره‌ای و مانند آن همگی بر وجه ایدئولوژیک ملت استوارند. ملت و دولت برآمده از آن در این معنا امری ضروری برای هرجماعت تاریخی است (Ricœur, 1986: 424). وجود همین جنبه در مفهوم ملت است که موجب شده است بسیاری از پژوهشگران غربی میان دین و ناسیونالیسم مشابهت‌هایی جدی ببینند و برخی از آنها برای ملی‌گرایی نوعی تبار مسیحی قائل شوند، زیرا هم‌بستگی ملی نیز همانند دین تاحدزیادی مستلزم باور و ایمان قلبی است. هردو اجزای غیرعقلانی و غیرمحاسبه‌گر روحیه و شخصیت انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دهد (برای نسبت دین و ملی‌گرایی بنگرید به: Brubaker, 2012). توجه به شخصیت‌های تاریخی، مذهبی و یا حتی اسطوره‌ای چون کوروش، فریدون، کیخسرو، رستم، حضرت علی و دیگران در فرهنگ ایرانی به این بعد دلالت دارند همانگونه که شعر فردوسی، غزل حافظ، رباعیات خیام، غزلیات شمس، تذکره‌الاولیای عطار و دیگر عناصر فرهنگ ایرانی الزاماً به میراث عقلانی انسان ایرانی تعلق ندارد بلکه احساسات و تعلقات درونی و باورهای او را شکل می‌دهد.

اندیشه‌های سیاسی قرن بیست و یکم سهمی اساسی برای عواطف، احساسات، هیجانات و درمجموع سائقه‌های غیرعقلانی شهروندان در نظر گرفته است و سیاست امروزی دیگر الزاماً در

تمام وجوهش عقلانی نیست. البته این همواره به تضعیف عقلانیت نمی‌انجامد بلکه به خدمت گرفتن احساسات و عواطف شهروندان برای دستیابی به اهداف سیاسی مهمی چون عدالت، هم‌بستگی، و دموکراسی است (Nussbaum, 2013). اگر یک نماد، شخصیت، واقعه و حتی اسطوره بتواند کارکردی مثبت همچون حس تعلق به کشور و یا ضرورت فداکاری و ایثار ایفا کند، جوامع می‌توانند از چنین عناصری بهره‌گیری مشروع داشته باشند. این نکته نه تنها در مورد عقلانیت که در مورد دموکراسی هم صدق می‌کند. هرچند دموکراسی‌های مدرن همگی بر حاکمیت مردمی استوارند، اما از لحاظ تاریخی بسیاری از آنها به نحو دموکراتیک ایجاد نشده‌اند (Fukuyama, 2018: 13). به بیان دیگر، لزومی ندارد که درک ما از هویت تاریخی و ملی بر عناصری یکسره دموکراتیک، عقلانی و حقوق بشری مبتنی شده باشد. همانگونه که فوکویاما توضیح داده است در کشورهایی چون ژاپن و کره حس قوی هویت ملی و تعلق تاریخی موجب تحکیم این جوامع شده است و همین حس، که الزاماً با معیارهای امروزی بر عقلانیت و حقوق بشر مبتنی نبوده است، راه را برای توسعه اقتصادی و سیاسی آنها در دنیای مدرن فراهم آورده است.

پس وجود عناصر غیرعقلانی در حیات اجتماعی یک ملت به خودی خود منفی و مذموم نیست. اما نباید در این مرحله متوقف گشته و آگاهی جمعی را تنها به این عناصر غیرعقلانی تقلیل داد. یک جامعه بسامان میان عناصر عقلانی و غیرعقلانی توازن برقرار می‌سازد و سهم هریک را ادا می‌کند. در اینجا نقش ایدئولوژی، آنگونه که پل ریکور توضیح می‌دهد، ایجاد یکپارچگی یا ادغام اجتماعی از یک سو و مشروعیت‌بخشی به نظم مستقر از سوی دیگر است (Ricœur, 1986: 419). اما حیات جمعی انسان ایرانی را نمی‌توان تنها در عنصر ایدئولوژیک خلاصه کرد و باید سطح دوم را هم با دقت پی گرفت.

سطح دوم سطح نظریه سیاسی یا فلسفه سیاسی است که در آن واقع‌گرایی سیاسی و الزامات سیاست ملی در وجه داخلی و خارجی از اهمیت برخوردار است. نیاز به تقویت و نظریه‌پردازی درباره ملت و دولت متناسب با آن از این منظر نیز اهمیت اساسی دارد حتی اگر در سطح نخست

احساس همدلی نداشته باشیم. به بیان دیگر ممکن است در هر جامعه‌ای مفاهیمی چون پرچم، میهن، افتخارفرینی، اسطوره‌ها و مانند آن برای برخی شهروندان حس و شور خاصی ایجاد نکند اما همین شهروندان برای زندگی امن در جامعه‌ای بسامان به دولت-ملت نیاز دارند زیرا منافع آنها در گروه تامین مصلحت عمومی و یا به تعبیر امروزی منافع ملی است. حکمای علم سیاست از یونان باستان تاکنون مصلحت عمومی را دغدغه اساسی فن سیاست و موضوع توجه دانش سیاسی دانسته‌اند. امروزه این مفهوم در قالب اصطلاح «ملت» و منافع و مصالح ملی درک می‌شود. هر راه‌حلی در باب سیاست، اقتصاد و اجتماع در وجه کلان باید متکی بر نظریه‌ای باشد متکی بر مفهوم ملت و ناظر به مصالح آن. به همین دلیل برای تنظیم و ارزیابی تصمیم‌ها و کنش‌های کلان سیاسی و اجتماعی همواره محتاج نظریه سیاسی ملت هستیم.

فرانسیس فوکویاما در برخی مکتوبات اخیر خود به بحث در باب اهمیت «هویت ملی» در جوامع پرداخته است. به عقیده وی کشورهایی که در مسیر توسعه پایدار قرار دارند و قادر به ایفای نقش کلیدی در سیاست و اقتصاد بین‌المللی هستند همگی پیش‌تر دارای درکی قوی و منسجم از ملیت و هویت ملی بوده‌اند. فوکویاما تقویت مفهوم ملیت و حس ملی را به چند دلیل مهم ضروری می‌داند. دولت‌های بزرگ و قدرتمند بهتر از دولت‌های چندپاره و ضعیف می‌توانند منافع ملی شهروندان خود را در عرصه بین‌المللی تامین کنند. امنیت ملی در این دولت‌ها بهتر تامین می‌شود و خطر جنگ داخلی که ویران‌کننده اقتصاد و زیرساخت‌های کشور است در دولت قدرتمند ملی کمتر است. هویت و تعصب ملی کیفیت حکمرانی را بهبود می‌بخشد و مانع از این می‌شود که سیاستمداران و صاحبان قدرت سرمایه‌ها و منابع عمومی را به سود یک گروه قومی، قبیله‌ای و یا خانوادگی سوق دهند و درنهایت باید گفت هویت ملی قوی به تقویت سرمایه اجتماعی منجر می‌شود (Fukuyama, 2018: 9-10).

بنابه دلایل تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی، ضرورت گذار به دولت ملی در کشورهای خاورمیانه بیش از مناطق دیگر قابل مشاهده است. به جز یکی دو استثنا، عمده جوامع این منطقه در فرآیند

ملت‌سازی با مشکل اساسی دست به گریبان‌اند. کشورهایی چون افغانستان، عراق و لبنان که فاقد دولت ملی قدرتمند هستند به درجات مختلف قبیله‌گرایی، جنگ داخلی و فساد ساختاری را تجربه کرده‌اند. تبدیل کردن دولت، پارلمان و حاکمیت به شرکت سهامی به شکل واضح منجر به کاهش کارآمدی و تهدید امنیت شده است. این درحالی است که تنوع قومی، زبانی، مذهبی و نژادی در ایران بسی بیشتر از این کشورهاست و لاجرم الگوهایی چون فدرالیسم که بر چندپارگی و ضعیف کردن حس ملی و دولت قدرتمند متمرکز است کشور را با مشکلات و معضلاتی به مراتب پیچیده‌تر مواجه خواهد ساخت.

برای تدوین درکی بسنده و پیچیده از مفهوم ایرانی ملت هر دو عنصر مزبور ضروری‌اند. بسیاری از منتقدان هویت ایرانی آن را به مسئله‌ای رمانتیک و عاطفی تقلیل می‌دهند در صورتی که ملت تنها به سطح عواطف قابل تقلیل نیست بلکه وجه واقع‌گرایانه مهمی نیز دارد و از همین روی حتی اگر فاقد حس عاطفی به سرزمین و وطن باشیم از حیث الزامات نظریه سیاسی و برای پرهیز از مشکلات عینی مشخص باید حس و هویت ملی تقویت شود. اما هر دو بعد هویت ملی یعنی بعد ایدئولوژیک (عاطفی و رمانتیک) و بعد نظری (عقلانی و واقعی) ریشه در درک و تلقی خاصی از ملت دارد که می‌توان آن را درک تصویری از ملت و هویت ملی نامید. بر اساس چنین درکی است که افراد در یک جماعت تاریخی بدون اینکه یکدیگر را بشناسند و یا حتی مشترکات فراوانی داشته باشند می‌توانند احساس تعلق، هم‌بستگی و یکپارچگی نسبت به یکدیگر داشته باشند.

درک تصویری از ملت: الزامات و عناصر

گفته شده است که ملت زاییده ترکیبی از عوامل عینی و ذهنی است. در علم سیاست و نظریه‌های ناسیونالیسم، عناصری چون نژاد، زبان، قومیت و دین به عنوان نمادهای ملیت توجه نشان داده‌اند. این عناصر همگی کمابیش عناصر «عینی» هستند (Heywood, 2002: 128). با

این وجود، این عناصر بیشتر توضیح‌دهنده شکل‌گیری یک ملت‌اند نه تداوم و استواری آن در دنیای جدید و مطابق با الگوهای حیات اجتماعی و سیاسی مدرن. در سیاست قرن بیست و یکم و با طرح نظریه‌های موسوم به پساکولاریسم و الهیات سیاسی الگوهای سیاسی نوینی در میان اندیشمندان سیاسی جهان برجسته شده است. در این الگوها دیگر سیاست و دولت، آنگونه که به عنوان نمونه در سنت ایده‌الیسم آلمانی و یا لیبرالیسم کلاسیک استدلال می‌شد، تجلی عقلانیت جمعی نیست بلکه بیشتر «تخیل جمعی»^۱ یک جماعت را نمایندگی می‌کند. براساس این الگوهای جدید نه تنها مفهوم ملت بلکه دیگر مفاهیم اندیشه سیاسی مدرن مانند دولت، حاکمیت مردمی، یکپارچگی اجتماعی و مانند آن مبتنی بر این تخیل جمعی هستند و باید به مثابه روایت‌هایی مورد توجه قرار گیرند که نظم سیاسی و اجتماعی بر مبنای آنها شکل گرفته و بسط می‌یابد (مثلاً بنگرید به: Olson, 2016). آنچه عنصر اخیر را که متضمن یکپارچگی شهروندان است نمایندگی می‌کند کاملاً امری است ذهنی و به بیان دقیق‌تر تخیلی. بندیکت آندرسون در اثر کلاسیک خود توضیح داده است که ملت یک برساخته ذهنی و تخیلی است که حاصل تخیل اجتماعی مردم ساکن در یک گستره جغرافیایی است (Anderson, 2006). همانگونه که پل ریکور به درستی توضیح داده است، خیال اجتماعی تلفیقی است میان درک و روایت یک جماعت تاریخی از گذشته خود و انتظارات و افق‌های مورد تصور آنها از آینده. بنابراین هویت ملی و نظم اجتماعی حاصل خیال اجتماعی است. البته این خیال اجتماعی آسیب‌شناسی خاص خود را نیز دارد و این خطر وجود دارد که به اسطوره‌های سیاسی (به تعبیر ارنست کاسیرر) بدل گردد. انواع ناسیونالیسم‌های افراطی، برتری‌جو و توسعه‌طلب محصول چنین اسطوره‌هایی است. مثلاً اسطوره خلوص نژادی، نژاد آرایی، قوم برتر و مانند آن همگی به ملی‌گرایی افراطی می‌انجامد و باید در تدوین مفهوم ملت از آنها حذر کرد.

پس این عنصر خیالی است که یکپارچگی اجتماعی را تضمین می‌کند نه عناصری چون نژاد،

زبان و مذهب که به دلیل تحقق و تعیین تاریخی روشن، امکان تصویرسازی و تخیل جمعی را محدود می‌کنند. بر این اساس، بازگشت به این عناصر و تدوین هویت نه براساس عناصر ذهنی بلکه بر مبنای این عوامل نه تنها به یکپارچگی ملی کشور ضربه اساسی وارد می‌کند بلکه نوعی حرکت قهقرایی و عدول از ارزش‌های دنیای مدرن به شمار می‌آید. به بیان دقیق‌تر، عناصری چون نژاد و قومیت نمی‌توانند آستن خلق مفاهیم و معانی تازه باشند، در حالیکه درک تصویری از ملت، به تعبیر برخی پژوهشگران، امکان خلق معانی تازه در آینده را باز نگاه می‌دارد و فرآیندی از «شدن تاریخی» را قابل تصور می‌سازد که در آن یکپارچگی اجتماعی بتواند شکل بگیرد (Wegner, 2002: 46) و از سوی دیگر گذشته و حافظه تاریخی را نیز به گونه‌ای تفسیر می‌کند که با الزامات هم‌بستگی و یکپارچگی در دنیای امروز منطبق باشد. این توازن ظریف از اهمیت فراوانی برای نظم اجتماعی برخوردار است. یک نظم اجتماعی بسامان باید بتواند میان گذشته و آینده و یا به تعبیر پل ریکور میان اتوپیا و ایدئولوژی توازن و هماهنگی برقرار سازد (Ricœur, 1997: 411). جامعه‌ای که تنها به گذشته و عناصر تاریخی و عینی مشترک تکیه کند و افقی تصویری و تخیلی برای خلق امکانات جدید نداشته باشد به دام معضلاتی چون ارتجاع خواهد افتاد. اما در نظریات تصویری از هویت، هم راه آینده و افق امکانات آن مفتوح است و هم گذشته بازروایت می‌شود تا برای مصالح جمعی انسان امروز مفید باشد. اما با تعریف هویت براساس قومیت و نژاد و مذهب امکان عرضه چنین روایتی از گذشته مسدود می‌گردد.

نکته جالب توجهی که برخی پژوهشگران بدان توجه داده‌اند این است که ایران دارای ویژگی‌های تاریخی منحصر بفردی است که آن را از بسیاری از تمدن‌های و ملت‌های کهن متمایز می‌سازد. یکی از مهم‌ترین این ویژگی‌ها این است که پیش از پیدایش نظریه مدرن از ملت به مثابه امری خیالی و تصویری، که در باب آن مختصراً توضیح داده شد، ایران زمین یا ایرانشهر از دیرباز مفهومی تصویری بوده است. هر چند برخی نویسندگان کوشیده‌اند این ویژگی را نقطه‌ای منفی تلقی کنند (مثلاً بنگرید به: Vaziri, 1993)، لزوماً اینگونه نیست زیرا بر اساس اسلوب

مطالعه اندرسون و دیگران تصویری بودن ویژگی تمامی ملتهاست و از قضا اگر ملتی بر عناصری چون نژاد و قوم استوار گردد می‌توان این امر را نقطه‌ضعف تلقی نمود. در هویت ایرانی، تکرار درونی سرزمین ایران هیچگاه به سود یک نژاد، زبان، یا حتی مذهب خاص نادیده گرفته نشده است. بدین معنا تکوین تاریخی ملت ایران کاملاً متفاوت از کشورهای چون ترکیه، اسرائیل و عربستان بوده است. این نکته علاوه بر اینکه وجوه سیاسی و تاریخی دارد، از ریشه عمیق فرهنگی و فکری نیز برخوردار است. هانری کربن ایران‌شناس و فیلسوف برجسته فرانسوی در آثار متعدد خود توضیح داده است که از ایران باستان تا دوره اسلامی و تا دوران معاصر تداومی فرهنگی در تاریخ ایران وجود داشته است که عنصر تخیل، یا به تعبیر کربن «عالم خیال» در آن نقشی کلیدی ایفا کرده است (Corbin, 1971). در واقع ایده ایران آنگونه که برخی ایدئولوژی‌های ملی‌گرای معاصر مدعی‌اند بر مفهوم مبهم و موهوم نژاد «آریایی» متکی و مبتنی نیست بلکه حاصل تخیل جمعی ایرانیان در طول تاریخ است. تاکید بر اسطوره نژاد آریایی و ایجاد تقابل میان آن با اعراب یا ترکان خود گونه‌ای از قوم‌گرایی و به همان اندازه خطرناک و مضر برای هویت ملی ایرانی است. اما در تخیل تاریخی انسان ایرانی همواره ساحتی تصویری به نام ایران وجود داشته است که فراتر از تفاوت‌ها، مردم ایران را به یکدیگر و به میراث تاریخی و فرهنگی‌شان متصل ساخته است.

وجود درک تاریخی و سنتی از ملت، که در متون متعددی از تاریخ و ادبیات ایران از آن بحث شده است برای تدوین مفهوم مدرن ملت بسیار مفید اما در عین حال ناکافی است. به بیان دیگر هرچند ایران‌زمین به مثابه مفهومی تصویری در خیال جمعی ایرانیان حضور دارد اما بازپرداخت مدرن و معاصر از این مفهوم همچنان ضروری است، زیرا در شرایط فعلی مفهوم ایران در چارچوب دولت-ملت جدید باید طرح شود. ویژگی‌های دنیای جدید ما را به تامل دوباره در بنیادهای هویت ملی و تدوین درکی نوآیین از منافع و مصالح ملی فرامی‌خواند. روشن است که هر نظریه‌ای در باب هویت ایرانی باید تکرار و تنوع درونی ایران را در نظر داشته باشد. به عنوان نمونه درک وحدت‌گرا از هویت ملی که متضمن حل و رفع کثرت‌ها باشد و در منطق عمل گاه به غلبه یک جزء خاص

منجر خواهد شد، تنها درک ممکن از یکپارچگی و هویت ملی نیست. در الگوهای فلسفی جدید هویت به گونه‌ای تعریف می‌شود که به تعبیر ویتگنشتاین، وجود شباهت خانوادگی برای تضمین کلیت و وحدت آن کفایت می‌کند و نیازی به تحمیل یک کلیت بر اجزا نیست. کلیت در این نگرش، که فلاسفه‌ای چون مایکل والزر و چارلز تیلور از آن دفاع می‌کنند، به شکل افقی فهمیده می‌شود نه عمودی (Walzer, 1989: 510). این درک معرفت شناختی جدید به گمان نگارنده می‌تواند مبنای روشی نوینی برای خوانش مدرن از هویت ایرانی عرضه دارد که در آن ضمن حفظ عنصر وحدت بخش، می‌توان تکثر و تنوع فرهنگی، قومی و مذهبی را نیز در مفهوم یکپارچگی ملی لحاظ کرد. در حقیقت، به تعبیر مایکل والزر، می‌توان هویت ملی را مفهومی نحیف و حداقلی در نظر گرفت که عناصر مشترک میان تمامی اجزای آن محدود ولی تاثیرگذار، پراهمیت و مبتنی بر ارزش‌ها و تصورات ذهنی و تاریخی و تاحد امکان جهان‌شمول است. از سوی دیگر این مفهوم نحیف با بهره‌گیری از غنای فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی هر یک از اجزای این لحاف چهل‌تکه، به درکی غنی و فربه از هویت بدل می‌گردد. مباحثه میان حامیان هویت ملی نحیف یا فربه در دو دهه اخیر به طور خاص در آمریکای شمالی به طور جدی مطرح شده و حول آن مباحثی جدی درگرفته است (Holloway, 2011: 107). البته این نکته مهم است که، هرچند درک وحدت‌گرا، چنانکه اشاره شد، نمی‌تواند مبنایی مناسب برای تدوین و تعریف هویت ایرانی باشد، با این وجود نباید فراموش کرد که یک ملت بدون وجود حداقلی از مشترکات عینی معنا نخواهد داشت. به بیان دیگر تصور ملت هنگامی ممکن خواهد بود که در عناصری پیونددهنده میان تمام ایرانیان وجود داشته باشد. وجود چنین عنصری نه تنها از زاویه هویت ملی بلکه از منظر واقع‌گرایی نیز حائز اهمیت است. به عنوان نمونه بحث از زبان فارسی و زبان مادری در سال‌های اخیر میان بسیاری از منتقدان دولت-ملت ایرانی مطرح بوده است. آنچه گاهی فراموش می‌شود اهمیت زبان فارسی نه تنها از زاویه ایدئولوژی ملی بلکه از دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی و اجتماعی و ضرورت وجود زبان مشترک اداری و رسمی برای یک کشور پرجمعیت و متنوع است. بدون این

حداقل‌های مشترک نه تنها هویت ملی بلکه حداقل ارتباط و پیوند میان اقوام و اقلیت‌های مختلف ایران از میان برداشته می‌شود.

یعنی ایدئولوژی‌ها و عقایدی که الگوی هویت ملی را تضعیف می‌کنند و تاکید بر یکپارچگی ملی را برنمی‌تابند. در این میان برخی بر هویت‌های فروتر از هویت ملی تاکید دارند (مانند حامیان لیبرال چندفرهنگی‌گرایی، پیروان سیاست هویت و فدرالیست‌ها) و برخی دیگر به فراتر از ملت می‌اندیشند (مانند اخلاق‌گرایان، چپ‌گرایان جهان وطن و امت‌گرایان).

چندفرهنگی‌گرایی و سیاست هویت

مهم‌ترین ایدئولوژی‌ها و عقایدی که به تضعیف هویت ملی می‌پردازند جریان‌های قوم‌گرا، چندفرهنگ‌گرا و فدرالیست است. بخش مهمی از این جریان‌ها متأثر از مباحث اواخر قرن بیستم در باب سیاست هویت هستند. حامیان سیاست هویت ترجیح می‌دهند به جای تاکید بر عناصر ذهنی ملیت، بر عناصری چون نژاد و زبان تاکید کنند. سیاست هویت در ایالات متحده عموماً با جنبش سیاه‌پوستان در پیوند بود و بعدها، به ویژه در دهه‌های هشتاد و نود میلادی، به برخی دیگر از اقلیت‌ها تعمیم یافت. حامیان این دیدگاه در ایران مدعی‌اند که مثلاً کرد یا ترک بودن مبین هویت شهروندان است و نه ایرانی بودن آنها. بعضی از آنها حتی قدم فراتر گذاشته و هر یک از این هویت‌ها را یک «ملت» جداگانه می‌خوانند. البته این سخن در عمل به معنای نفی مفهوم ملت و بازگشت به دوران مقابل مدرن است. این عقیده لاجرم به سست شدن تمامیت ارضی کشور منجر می‌شود زیرا با تاکید بر عنصر قومیت و زبان احساس تعلق شهروندان به کشورهای همسایه قوت گرفته و مفهوم هویت ایرانی یکسره بی‌معنا خواهد شد. نکته جالب توجه اینجاست که سیاست هویت در ایالات متحده نیز در سال‌های اخیر از سوی نخبگان و اندیشمندان مهمی مورد نقادی جدی قرار گرفته است. از جمله پیامدهای سیاست هویت می‌توان به چندپارچگی و ازهم‌گسیختگی جامعه و تضعیف حس تعلق ملی اشاره کرد. نکته مهمی که حامیان ایرانی این

الگو بدان بی‌توجه‌اند این است که الگوی سیاست هویت ابزاری برای کسب هویت در کشورهای بوده است که به طور تاریخی هویت ملی‌شان بر عناصری تبعیض‌آمیز استوار شده است. مثلاً در تخیل جمعی آمریکایی تصویر «سفیدپوستان پروتستان» معمولاً شهروند آمریکا را نمایندگی کرده است و سیاست هویت برای مقابله با چنین الگویی شکل گرفت. لذا با شکسته شدن این تصویر عملاً عصر سیاست هویت نیز به پایان می‌رسد، چنانکه بسیاری پایان آن را اعلام کرده‌اند (Lilla, 2017). نکته مهم این است که در تاریخ ایران همواره تمامی اقوام در فرهنگ و سیاست حضور داشته‌اند و از همین روی الگوی سنتی هویت ایرانی با تکیه بر هیچ یک از این اقوام شکل نگرفته است. در چنین شرایطی بحث از سیاست هویت معنای محصلی نخواهد داشت.

الگوهای «چندفرهنگی» در بستر کشورهای غربی شکل گرفته است که برای آنها مسئله یکپارچگی اجتماعی نه تنها از میان نرفته است بلکه به طور جدی دنبال می‌شود. به عنوان نمونه پژوهشگران نشان داده‌اند که الگوی موسوم به «چندفرهنگی‌گرایی» بیش از آنکه سیاست جوامع اروپایی باشد، ابزاری خطابی است برای گسترش و ارتقای یکپارچگی اجتماعی. به بیان دیگر این جوامع با تکیه بر شعار تکثر فرهنگی و فلسفه‌های سیاسی پشتیبانش، آن را ابزاری برای پیش‌برد پروژه ادغام فرهنگ‌های مهاجر می‌دانند. به بیان دیگر، چندفرهنگی‌گرایی در اغلب این کشورها نه یک سیاست است و نه یک نظام جاف‌تاده در فلسفه سیاسی بلکه پروژه‌ای است کمابیش ناموفق که واقع‌گرایی سیاسی، تلاش برای یکپارچه‌سازی فرهنگ‌ها و تقویت هویت و همبستگی ملی جای آن را گرفته است (Schinkel, 2017: 6). این نکته پیش از هر چیز به خوبی جایگاه هویت ملی برای جوامع غربی را نشان می‌دهد. اکنون و با ظهور جنبش‌های راست‌گرا، که واکنشی گاه افراطی به شعار چندفرهنگی‌گرایی به شمار می‌رود، بیش از هر وقت دیگری روشن است که پیشبرد اهداف کلان ملی و تامین منافع جمعی هم به فرآیند ادغام و شمول نیازمند است و هم به ابزارهایی برای طرد و غیریت‌سازی زیرا هویت اجتماعی اساساً حاصل برهم کنش این دو عنصر کلیدی است (Rosenfeld, 2010: 27). پژوهشی که در سال‌های اخیر و با هدف

مطالعه علل ظهور گرایش‌های راست‌گرایانه در اروپای غربی انجام شده است نشان می‌دهد که این جنبش‌های پوپولیستی عموماً گفتمان خود را با تکیه بر مفاهیم و مایه‌های مسیحی مطرح می‌کنند. مسیحیت در اینجا نه مفهومی ایمانی بلکه در قالب عنصری هویتی حائز اهمیت است. در واقع غربیان، حتی در کشورهایی که اکثریت یا بخش قابل توجهی از جمعیت آنها دارای گرایش‌های سکولار یا الحادی هستند، خود را نیازمند پشتوانه هویتی می‌بینند تا بر مبنای آن از مسلمانان (عموماً مهاجر) متمایز گردند (Roy & Marzouki, 2016). بر همین اساس می‌توان گفت ضمن اینکه احترام به فرهنگ‌ها در جوامع غربی همواره جایگاه ویژه‌ای داشته است الگوی موسوم به چندفرهنگی‌گرایی تا جایی مورد پذیرش است که به عناصر بنیادین هویت ملی و تاریخی این جوامع خدشه‌ای وارد نسازد.

بحث دیگری که در دهه‌های اخیر بر منتقدان هویت ملی در سراسر جهان تاثیرگذار بوده است اندیشه «چندفرهنگی‌گرایی»^۱ است که مهم‌ترین نظریه‌پرداز آن گرایبی را می‌توان ویل کیم لیکا فیلسوف معاصر کانادایی دانست. کیم لیکا مهم‌ترین اندیشمندی است که در چارچوب نظریه لیبرال، و نه همانند چارلز تیلور و مک اینتایر به عنوان منتقد لیبرالیسم، کوشیده است از ایده «تکثر فرهنگی» دفاع کند. او مدعی است ارزش‌هایی چون حق و آزادی را باید در وهله نخست برای «گروه‌های فرهنگی» در نظر گرفت و شهروندان را در درون این گروه‌ها به رسمیت شناخت. این مفهوم حقوق گروهی در اندیشه لیبرالی کلاسیک (کانت) و معاصر (جان رالز) بی‌سابقه است و بر اساس اصول لیبرالیسم نمی‌توان آن را مدلل ساخت. از اصول بنیادین لیبرالیسم فردگرایی است و حق، آزادی و خودمختاری را برای «فرد» به رسمیت می‌شناسد فارغ از عضویت او در گروه‌های مختلف و تفاوت در نژاد، دین و رنگ پوست. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز تجلی چنین برداشتی است و اصول آن ناظر به افراد و نه گروه‌هاست.

فارغ از شرایط خاص و متفاوت کشورهای مختلف که به آنها اشاره خواهد شد، نظریه کیم لیکا

1- Multiculturalism.

در بستر اصلی آن یعنی کشورهای آمریکای شمالی و اروپا، هم از حیث نظری با انتقادات متعددی مواجه است و هم از لحاظ عملی و تجربی با واقعیت‌های این جوامع منطبق نیست. کیملیکا و پیروان او هویت را معطوف به عضویت در یک فرهنگ خاص می‌کنند حال آنکه الزاما اینگونه نیست و هویت می‌تواند بسیار فراتر از یک فرهنگ خاص باشد (Piper, 2015). یکی از مهم‌ترین ایرادهای این نظریه به مفهوم مبهم «گروه‌های فرهنگی» برمی‌گردد که فاقد تعریف روشن و مشخصی است و می‌تواند هرگونه اجتماعی با هر تعداد جمعیت را شامل شود. همچنین اندیشمندان مهمی نشان داده‌اند که مفهوم «حق گروهی» و الزامات آن در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی به شدت بر خلاف الزامات اصول عدالت و برابری است (Barry, 2001: 122). اما مشکل به اینجا ختم نمی‌شود. ایراد بزرگتر در نظریه کیملیکا تقلیل گروه‌های فرهنگی به گروه‌های قومی و نژادی است. همانگونه که بسیاری نشان داده‌اند این تقلیل بسیار «غیرمنصفانه و کوتاه‌بینانه» است (Walker, 1997: 213). به بیان دیگر تعریف هویت بر اساس نژاد و تقلیل فرهنگ به قومیت، همانگونه که اشاره شد، نتایجی مهلک در عرصه سیاسی و اجتماعی خواهد داشت. این مسئله به ویژه در کشور ایران که دارای وضعیت ویژه‌ای است نتایج وخیم‌تری به بار خواهد آورد. در کشورهایی چون کانادا، سوئیس و بلژیک که موضوع توجه و مطالعه کیملیکا بوده‌اند، دو یا نهایتاً سه منطقه زبانی و قومی وجود دارد. اما تنوع زبانی و قومی در ایران به مراتب گسترده‌تر و شرایط تاریخی و فرهنگی نیز کاملاً با کشورهای مزبور متفاوت است. ترسیم خط فارق هویتی میان ایران و اقوام ایرانی بیشتر محصول ایدئولوژی‌های جدید و گاه مورد حمایت کشورهای بیگانه چون روسیه (شوروی)، بریتانیا و اخیراً برخی کشورهای منطقه بوده است. در تاریخ ایران همواره شاعران، فلاسفه و عرفای ترک، کرد و عرب خود را ایرانی می‌دانسته‌اند و نه تنها میان زبان و قومیت خویش با هویت ایرانی تعارضی نمی‌دیده‌اند، که خود از بزرگترین خادمان فرهنگ و ادب ایران بوده‌اند. شرایط کشوری چون ایران با کانادا بسیار متفاوت است و لاجرم الگوهایی که برای حل معضلات کشوری چون کانادا عرضه می‌شوند، گره‌ای کار ما نخواهند

گشود. بنابراین در دو زمینه این الگوها با مشکل اساسی مواجه‌اند: هم در بستر غربی و اروپایی نقدهای جدی بر آنها وارد شده است و اساساً از لحاظ فلسفی و تجربی فاقد کفایت لازم هستند و هم تطبیق آنها بر شرایط بسیار متفاوت ایران مشکلاتی مضاعف ایجاد خواهد کرد. حامیان ایرانی این الگوها هنوز نتوانسته‌اند برای پرسش‌های اولیه در باب هویت ملی و زبان مشترک پاسخی مناسب ارائه دهند.

نکته مهم دیگر به دفاع برخی از مخالفان هویت ایرانی از ایده فدرالیسم مربوط می‌شود. در باب این مفهوم گفتنی است که الگوی فدرال، طبق تعریف، بر «به هم پیوستن داوطلبانه دولت‌های موجود» ناظر است و نه برعکس (Hermet, 2001: 117). به بیان دیگر تشکیل فدرالیسم بیشتر به منظور همگرایی دولت‌های موجود است تا با وانهادن بخشی از حاکمیت خود (به ویژه شناسایی بین‌المللی) از مزایای ائتلاف بهره ببرند. در کشور ایران الگوی فدرال نه تنها مشکلات مرکز-پیرامون را حل نمی‌کند، بلکه تأکید بر فدرالیسم قومی بنا به دلایل متعدد (از جمله توزیع نامتناسب منابع طبیعی، درهم تنیدگی جمعیتی، عوامل جغرافیایی و غیره) محکوم به شکست و مهیاکننده جنگ داخلی و فروپاشی است.

مهم‌ترین فرض یا مفروض حامیان فدرالیسم در ایران تأکید بر «کثیرالمله»^۱ بودن کشور ایران است یعنی تأکید بر این که ایران یک کشور است با ملت‌های متعدد. ایده کثیرالمله بودن ایران برای اولین بار توسط حزب توده و به دستور شوروی مطرح گردید و بنا به نقل برخی شاهدان عینی حتی اعضای میانی حزب توده در مسکو نیز آن را خیانت‌بار دانسته و نسبت به طرح چنین بحثی واکنش نشان دادند. انگیزه طرح چنین بحثی هم از سوی کشوری بیگانه که در طول تاریخ به کرات در امور داخلی ایران دخالت کرده است روشن است: ملت‌های مختلف ایرانی حق جدایی دارند تا به کشورهای مستقل و وابسته به شوروی بدل شوند (اکتشافی ۱۹۹۸: ۶۰۶). اما در سال‌های اخیر این ایده دوباره از سوی برخی از فعالان سیاسی مطرح می‌شود و حتی گاه آن را

1- Multinational.

بدیهی فرض می‌کنند. این ایده نیز همانند ایده «شهروندی چندفرهنگی» که بدان اشاره شد، عمدتاً حاصل تاملات کیملیکاست. او میان کشورهای تک‌ملتی و کثیرالمله تمایز برقرار ساخته و مدعی است که مثلاً کردستان، کاتولونیا و اسکاتلند «ملت‌هایی بدون کشور»^۱ هستند. او به عنوان مصادیق کشورهای تک‌ملتی از آلمان و فرانسه و به عنوان مصادیق کشورهای کثیرالمله از جمله از سوئیس، بلژیک، کانادا و اسپانیا نام برده است (Kymlicka, 1997: 29). به گمان بسیاری از پژوهشگران این تقسیم‌بندی دارای ایرادهای اساسی است. به عنوان نمونه ملاک و معیار آن کاملاً مبهم است و نه معیارهای آماری-جمعیت‌شناختی و نه معیارهای ذهنی کفایت لازم را برای پشتیبانی از این تفکیک ندارند (Stojanovic, 2011). از سوی دیگر بسیاری از پژوهشگران با مطالعه دقیق برخی از کشورهایی که کیملیکا به عنوان مصادیق ذکر کرده است نشان داده‌اند که آنها فاقد ویژگی‌های موردنظر او هستند. از جمله معروف‌ترین انتقادات به تلقی کیملیکا از سوئیس به عنوان کشوری کثیرالمله و آلمان به عنوان کشوری تک‌ملتی است باز می‌گردد و هر دو ادعا با تردیدهای جدی مواجه شده است (Stojanovic, 2003; Reinhardt, 2011). بنابراین ایده یک کشور کثیرالمله و معیارهای آن حتی در کشورهایی که کیملیکا به عنوان مصادیق در نظر گرفته است مورد مناقشه جدی‌اند. درمورد کشورهای منطقه خاورمیانه و به ویژه ایران تطبیق چنین مفهوم مبهمی به طریق اولی محل بحث و مناقشه خواهد بود. ضمن اینکه نه شواهد تاریخی و فرهنگی این تطبیق را برمی‌تابند و نه عناصر واقع‌گرایی سیاسی در منطقه خاورمیانه. تجربه کشورهایی چون عراق، افغانستان و لبنان در این زمینه راهگشاست. در هر سه کشور مزبور اتخاذ سیاست‌ها و شیوه مدیریتی مبتنی بر اقوام و تاکید بر کثرت «ملت‌ها» و تقسیم مناصب و موقعیت‌ها میان آنها راه را بر جنگ داخلی، ظهور تروریسم، فساد اقتصادی، ناامنی، و نارضایتی عمیق هموار ساخته است.

از سوی دیگر در علم سیاست و مطالعات ملت-دولت همواره براین نکته تاکید شده است که

ملت تنها یک مفهوم جامعه شناختی و توصیفی نیست بلکه دارای بعد هنجاری قدرتمندی است (Keating, 2001: vii). از همین روی ایده ایران به مثابه کشوری کثیرالمله تنها به فدرالیسم ختم نخواهد شد بلکه بلافاصله ادعای ایجاد یک کشور مستقل را در پی خواهد داشت، تجربه‌های ناموفقی چون کردستان عراق و یا حکومت پیشه‌وری موید این نکته هستند که ادعای ملت برای یک گروه جمعیتی، در شرایط مساعد لاجرم به تلاش برای تشکیل حکومت مستقل و تجزیه خواهد انجامید و در شرایط نامساعد به خونریزی و نزاع قومی و جنگ داخلی. این نکته باید مدنظر قرار گیرد که حاکمیت در سیاست مدرن یکپارچه و تقسیم‌ناپذیر است و تلاش برای شناسایی ایالت‌های یک کشور به مثابه ملت لاجرم به تقسیم حاکمیت خواهد انجامید و راه را برای تجزیه کشور خواهد گشود. با این وجود، سطوحی از مرکززدایی و خودگردانی منطقه‌ای نه تنها «حق» ساکنان یک منطقه که «وظیفه مدنی» آنها تلقی می‌شود. روشن است که ساکنان یک منطقه بهتر از مرکز نشینان مشکلات اقتصادی، فرهنگی منطقه محل سکونت خود را می‌شناسند و باید قادر به مشارکت در امور مدنی خود باشند. اما این مشارکت و تصمیم‌گیری باید با دو قید بسیار مهم صورت پذیرد: نخست. همانگونه که اشاره شد نباید این تصمیمات با الزامات و مصالح ملی و حاکمیتی در تعارض باشد. به عنوان مثال منابع طبیعی و ذخائر یک منطقه تنها از آن ساکنان آن منطقه نیست بلکه ذخائر و معادن کل ملت ایران به شمار می‌آیند. دومین نکته این است که خودگردانی نباید صبغه قومی داشته باشد و یا به هژمون شدن یک قوم خاص در یک منطقه بیانجامد. یکی از ایرادهای اساسی نظریه کیم‌لیکا بی‌توجهی به این نکته اساسی است که فدرالیسم قومی در مناطقی که به هم پیوستگی و درهم تنیدگی قومی و زبانی وجود دارد عملاً راه را بر شکل‌گیری حکومت‌های مستبد محلی قومی و قبیله‌ای گشوده و سرکوب دیگر اقلیت‌های قومی دیگر را در پی خواهد داشت و از همین رو ساده‌اندیشانه و در عین حال نامنصفانه است (Walker, 1997: 214). به عنوان نمونه در ایران شهرهای بزرگی چون ارومیه، کرمانشاه و اهواز دارای بافت جمعیتی مرکب هستند و غلبه یکی از گروه‌های قومی در راس یک حکومت محلی موجب تضییع حقوق و سلب مزایا از دیگر گروه‌های

قومی ساکن در آن خواهد شد. از سوی دیگر، به دلیل همین درهم‌تنیدگی جمعیتی تاسیس نظامی فدرال به منازعات خونین بر سر تعیین مرزها و حدود هر ایالت دامن خواهد زد.

فراملی‌گرایی و گلوبالیسم

اما برخی از مخالفان هویت ملی به فراتر از ملت می‌اندیشند نه فروتر از آن. مهم‌ترین آنها امت‌گرایان، چپ‌گرایان و اخلاق‌گرایان هستند. مفهوم امت‌گرایی به ویژه در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی مفهومی رایج بود. از دید این گروه منافع ملی فاقد اهمیت و ارزش است و نظام سیاسی برآمده از انقلاب اسلامی باید به تشکیل یک امت متشکل از تمامی کشورهای اسلامی بیانديشد. جناح معتدل‌تر نیز اعتقاد داشتند هویت ملی مهم است اما نسبت به هویت دینی در جایگاه دوم قرار دارد. امت‌گرایی و تشکیل یک انترناسیونال اسلامی از قرن نوزدهم و متأثر از اندیشه‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی شکل گرفت و در میانه قرن بیستم حامیان بسیاری در جهان اسلام داشت. دیدگاه دیگر نگاه چپ‌گرایان است که دولت-ملت را محصول سلطه بورژوازی می‌دانند و به فرارفتن از آن می‌اندیشند. آرمان آنها نیز هم‌چنان آرمان مارکس در حذف دولت (و ملت) و شکل‌گیری کمونی بی‌شکل و بی‌هویت است. البته لنین بعدها ملی‌گرایی را به مارکسیسم پیوند زد اما تجربه تاریخی نشان می‌دهد مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها عموماً وقتی به ملت و دولت توجه نشان می‌دهند که در قدرت باشند. در نهایت باید به اخلاق‌گرایان اشاره کرد که به نوعی شهروندی جهانی می‌اندیشند و مدعی‌اند که ملت و ملی‌گرایی مستلزم تقدم بخشیدن به منافع گروهی از مردم جهان نسبت به گروهی دیگر از آنها و بنابراین باطل است. هر سه جریان فوق‌الذکر از این جهت مشترک‌اند که بر آرمان و آرزوهایی محال مبتنی‌اند و با الزامات و واقعیت‌های سرسخت امروز نسبتی ندارند. به عنوان نمونه نه تنها کشورهای بزرگ اسلامی چون عربستان و مصر و ترکیه سرسختانه در پی تقویت منافع ملی خویش‌اند، که مهم‌ترین متحدان جمهوری اسلامی ایران نیز در کشورهای خود داعیه دفاع از ملت را دارند نه تشکیل بین‌الملل

اسلامی. حزب الله لبنان نمونه‌ای است جالب توجه که در تمام تبلیغات و خطابه‌های سیاسی خود را نیرویی در خدمت لبنان و تمامیت ارضی آن معرفی می‌کند (مثلاً نک: تسنیم، ۱۳۹۸).

برخی از روشنفکران ایرانی بر مبنای اصول فلسفه اخلاق به نفی مفهوم ملت پرداخته‌اند و آن را امری موهوم و ناموجود تلقی کرده‌اند (ملکیان ۱۳۹۵). حتی اگر واقعیتی به نام ملت در عالم خارج وجود ندارد، باید به خاطر مصالح و منافع مشترک آن را تصور و تخیل نمود. همان‌گونه که هانا آرنت در مقاله معروف «سیاست و حقیقت» توضیح داده است گاه سیاست بر حقیقت اولویت می‌یابد و این امر به شرطی که ناظر به مصالح جمعی (و نه منافع گروهی خاص) باشد نه تنها مطلوب که ضروری است (Arendt, 2006: ch. 7). مشکل اساسی حامیان این رویکردهای گلوبالستی و فراملی‌گرا این است که از حیث ایجابی بر ایده‌های اخلاقی غیرقابل تحقق استوارند و نسبت به امر سیاسی بی‌توجه و گاه بی‌اطلاع‌اند. با نفی واقعیتی تاریخی به نام ایران و یا تاکید بر ایده شهروندی جهانی (که هنوز هیچ عضوی ندارد و تمام اعضای بالقوه آن در دولت-ملت‌های واقعی مشغول زندگی و پیگیری منافع خویش‌اند) مشکلات شهروندان حل نخواهد شد اما با تاکید بر منافع جمعی و مصالح عمومی یک ملت می‌توان بر معضلات فائق آمد. ملت در اینجا، چنانکه اشاره شد، تجلی منافع جمعی است که بر اساس فلسفه اخلاق قابل توضیح نیست و نیازمند اتخاذ رویکردی کاملاً سیاسی است. سیاست عرصه دقت‌های فلسفی در باب مفاهیمی چون ملت و تعریف آنها به حد و رسم نیست بلکه به خیر همگانی می‌اندیشد و آن نیز به نوبه خود در چارچوب یک واحد سیاسی چون ملت قابل دستیابی و تحقق است. همانگونه که برخی پژوهشگران نشان داده‌اند ایده شهروندی جهانی اساساً غیرممکن است چون فضائل سیاسی، که متضمن خیر همگانی‌اند، در قالب نهادها و واحدهای سیاسی تحقق می‌یابند (Ochoa, 2001). مثلاً هیچ کس حاضر نیست در راه دفاع از «شهروندی جهانی» فداکاری کند اما بسیاری برای دفاع از میهن جان خود را از دست داده‌اند و می‌دهند.

روندهای جهانی نیز بازگشت به دولت-ملت را در سال‌های اخیر نشان می‌دهند. در اواخر قرن

بیستم ایده پایان دولت-ملت از سوی بسیاری از اندیشمندان شکل گرفت و تشکیل اتحادیه اروپا نیز با این موج فکری هم‌زمان گشت. اما درسال‌های خیر مشاهده می‌شود که کشورهای غربی به نحو روزافزون به سوی تقویت دولت ملی در حرکت‌اند. بازگشت جریان‌های ملی‌گرا و راستگرا در آمریکا و کشورهای اروپایی در سال‌های اخیر حکایت از این دارد که الگوهایی چون «سیاست هویت» و «گلوبالیسم» در عمل ناکارآمدی خود را نشان داده‌اند. حتی بسیاری از کشورهای قدرتمند اتحادیه اروپا به عنوان مهم‌ترین کنفدراسیون سیاسی جهان با ارائه تفسیری موسع، متفاوت و حتی گاه ناقض اصول بنیادین این اتحادیه، در عرصه بین‌المللی به تعقیب منافع ملی خود مشغول‌اند و اجازه نداده‌اند که عضویت در اتحادیه به منافع ملی اساسی آنها ضربه‌ای وارد سازد (Lehne, 2017). بحران‌های اخیر بر سر بودجه پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و یا بحث بر سر تشکیل ارتش اروپایی و همچنین مسئله برگزیت در بریتانیا از جمله مصادیق بارز این نکته‌اند زیرا کشورهای مهم عضو عمدتاً از زاویه تامین منافع ملی به ائتلاف‌ها می‌پیوندند نه برای اهداف و آرمان‌هایی گلوبال یا فراملی. مجموع این شواهد نشان می‌دهند که دولت-ملت پایدارتر از آن است که بتوان با تکیه بر گلوبالیسم اخلاقی و یا سیاست ورزی هویت‌گرا آن را از میدان به در کرد. نهادهای فراملی نیز هرچند در حوزه‌هایی چون اقتصاد و فرهنگ ممکن است به نتایج و دستاوردهای مهمی دست یابند اما امر سیاسی را نمی‌توان در چارچوبی جز دولت-ملت درک کرد و پیوستن کشورها به ائتلاف‌های بین‌المللی به منظور حفظ منافع ملی و نه برای آرمان‌هایی جهانی صورت می‌پذیرد. وضعیت کشور ما نیز علی‌القاعده مشمول همین قاعده خواهد بود و در این شرایط مهم‌ترین چالش ما بازگشت به نظریه‌ای منسجم برای دولت-ملت ایرانی است. توجه به این نکته بسیار اهمیت دارد که پذیرش دولت-ملت و تاکید بر هویت ملی در سیاست به هیچ رو به معنای ادعای برتری یک ملت بر ملل دیگر نیست. خلط میان مفهوم ناسیونالیسم با شووینیسم و راسیسم در برخی از روشنفکران ایرانی موجب شده است تا تحت عنوان نقد ملی‌گرایی به نقد و رد ایده نژادپرستی بپردازند (ملکیان، ۱۳۹۵) درحالی‌که ملی‌گرایی و وطن‌پرستی به هیچ وجه

مستلزم قول به برتری قومی و ملی نیستند بلکه به معنای تقدم بخشیدن منافع ملی بر منافع دیگر ملت‌هاست. این اولویت البته با تکیه بر فلسفه اخلاق جهان‌شمول ترجیح بلامرجح خواهد بود ولی براساس منطق فلسفه سیاسی که تحقق خیر عمومی است نه تنها قابل دفاع بلکه امری کمابیش بدیهی است. یکی از مهم‌ترین خطاهای این دسته از روشنفکران ایرانی بررسی مناسبات و مسائل پیچیده سیاسی نه بر اساس منطق سیاست و امر عمومی که برمبنای اصول اخلاق انتزاعی است که فیلسوفان مهم دو قرن اخیر بارها به نقادی بنیادین آن پرداخته‌اند. در مجموع همانطور که اصالت بخشیدن به فروملی‌گرایی تحت لوای تکثر فرهنگی کاملاً خطاست، جهان‌شمول باوری نیز در سیاست ره به جایی نخواهد برد.

نتیجه‌گیری

پذیرش دولت-ملت به مثابه مهم‌ترین واحد سیاسی در جهان سیاست امروز امری ضروری است و قرارداد اجتماعی میان شهروندان و حاکمیت جز در چارچوب آن قابل تصور نیست. به عنوان مثال، اصول بنیادین اخلاق مدنی و یا حقوق بشر به مثابه دستاوردهای مهم انسان مدرن متنوع از چارچوب ملت تنها آرمان‌های اخلاقی قابل تحسین محسوب می‌شوند نه بیشتر. نهادها و ائتلاف‌های بین‌المللی نیز، هنگامی که با هدف تامین ارزش‌های اخلاقی و یا حقوق بشری شکل بگیرند، تنها هنگامی موفق و موثر خواهند بود که منافع «ملی» دولت‌های مشارکت‌کننده در آن تامین گردد. بنابراین به نظر می‌رسد در جهان امروز هر نظریه سیاسی لاجرم باید در درون یک دولت-ملت مطرح شود. این دولت-ملت اما نباید بر عناصری واقعی، یا به تعبیر فیلسوفان برگزیده، بنا شود بلکه باید مبنای نظری آن تصور و تخیل جمعی شهروندان و ایجاد توازنی میان گذشته و آینده ملت باشد. در این میان افکار و عقایدی که هویت ملی را تضعیف و یا نفی می‌کنند خواسته یا ناخواسته به منافع عمومی و مصالح جمعی شهروندان ضربه می‌زنند. در این میان آسیب‌شناسی ملی‌گرایی و پرهیز از در افتادن به دام اسطوره‌های سیاسی نیز ضروری است.

فهرست منابع

- ۱- اکتشافی، پرویز (۱۹۹۸)، «دو مسئله «ترک و فارس» و «کشیرالمله» بودن ایران»، ایران نامه.
- ۲- خبرگزاری تسنیم (۱۳۹۸)، «سید حسن نصرالله: حزب الله مدافع ملت لبنان است»، ۲۲ آذر.
- ۳- ملکیان، مصطفی (۱۳۹۵)، «با ناسیونالیسم مبتنی بر ارزش و داوری مخالفم»، ماهنامه اندیشه پویا، شماره ۴۰.
- 4- Anderson, Benedict (2006), *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso.
- 5- Andrew, Heywood (2003), *Political Ideologies: An Introduction*. Palgrave MacMillan.
- 6- Arendt, Hannah (2006), *Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought*. New York: Penguin Classics.
- 7- Barry, Brian (2001), *Culture and Equality: An Egalitarian Critique of Multiculturalism*. Cambridge: Polity Press.
- 8- Bottici, Chiara (2014), *Imaginal Politics: Images beyond Imagination and the Imaginary*. New York: Columbia University Press.
- 9- Brubaker, Rogers (2012), «Religion and Nationalism: Four Approaches» *Nations and Nationalism*, 18 (1), 2-10.
- 10- Corbin, Henry (1971), *En Islam Iranian*. Paris: Gallimard.
- 11- Fukuyama, Francis (2018), «Why National Identity Matters» *Journal of Democracy*, Volume 29, Number 4, 5-15.
- 12- Hermet, Guy et al. (2001), *Dictionnaire de la science politique*. Paris: Arman Colin.
- 13- Holloway, Carson (2011), «Who Are We? Samuel Huntington and the Problem of American Identity» *Perspectives on Political Science*, 40: 106-114.
- 14- Keating, Michael (2001), *Plurinational Democracy: Stateless Nations in a Post-Sovereignty Era*. Oxford: Oxford University Press.
- 15- Kymlicka, Will (1997), *State, Nation, and Cultures*. Ottawa: Ottawa University Press.
- 16- Lehne, Stefan (2017), «Is There Hope for EU Foreign Policy?» «Available at: <https://carnegieeurope.eu/2017/12/05/is-there-hope-for-eu-foreign-policy-pub-74909>
- 17- Lilla, Mark (2017), *The Once and Future Liberal: After Identity Politics*. New York: Harper.

- 18- Nussbaum, Martha C. (2013), *Political Emotions: Why Love Matters for Justice*. Cambridge: Harvard University Press.
- 19- Ochoa, Paulina (2001), »World Citizenship vs. State Sovereignty. Decisionism, Political Theology and the Possibility of Democracy without a State« *Distinktion*, no. 2, 101-114.
- 20- Olson, Kevin (2016), *Imagined Sovereignties. The Power of People and the other Myths of Modern Age*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 21- Piper, Laurence (2015), »Do I Need Ethnic Culture to be Free: A Critique of Kymlicka's Liberal Nationalism« *South African Journal of Philosophy*, 21:3, 180-189.
- 22- Reinhardt, Karin (2011), »Mononational Germany? Multinational Switzerland? A Critique of Will Kymlicka's Multiculturalism« *Nations and Nationalism*, 17(4), 775-793.
- 23- Ricœur, Paul (1986), *Du texte à l'action*. Paris : Seuil.
- 24- Ricœur, Paul (1997), *L'idéologie et l'utopie*. Paris : Seuil.
- 25- Rosenfeld, M. (2010), *The Identity of the Constitutional Subject: Selfhood, Citizenship, Culture, and Community*. London: Routledge.
- 26- Roy, Olivier & Marzouki, Nadia (eds.) (2016), *Saving the People: How Populists Hijack Religion*. New York: Oxford University Press.
- 27- Schinkel, Willem (2017), *Imagined Societies: A Critique of Immigrant Integration in Western Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 28- Stojanovic, Nenad (2001), »Swiss Nation-State and its Patriotism: A Critique of Will Kymlicka's Account of Multination States« *Polis*, vol. 11, 45-94.
- 29- Stojanovic, Nenad (2011), »When is a Country Multinational? Problems with Statistical and Subjective Approaches« *Ratio Juris*, vol 2, no. 3, 267-283.
- 30- Vaziri, Mostafa (1993), *Iran as Imagined Nation: The Construction of National Identity*. New York: Paragon House.
- 31- Walker, Brian (1997), »Plural Cultures, Contested Territories: A Critique of Kymlicka« *Canadian Journal of Political Science*. XXX: 2, 211-234.
- 32- Walzer, Michael (1989), »Nation and Universe« *The Tanner Lectures on Human Values*. Oxford: Oxford University Press.
- 33- Wegner, Philippe (2002), *Imaginary Communities: Utopia, the Nation, and Spatial Histories of Modernity*. Berkeley: University of California Press.